

کسب العزت

سرشناسه: آرپایازد، سیدمحمد، ۱۳۴۱ - گردآورنده، ویراستار
هنومان و نام پدیدآور: فراهانی از زندگی سردار سرتیپ شهیدمصطفی ثقی جراح / نیه و تولید معاونت فرهنگی و امور اجتماعی بنیاد شهید و امور
ایثارگران خراسان رضوی؛ مجری طرح اداره هنری، اسناد و انتشارات بنیاد شهید و امور ایثارگران خراسان رضوی؛ گردآوری و بازنویسی، ویراستار
سیدمحمد آرپایازد.

مشخصات نشر: شهید، نشر لیسان پور، ۱۳۹۸.

مشخصات ظاهری: ۶۰ ص.؛ محور (رنگی): ۱۱ × ۱۷ سی.م.

فروست: ایپایازده (مجموعه یادنامه شهدای شاخص خراسان رضوی)؛ ج. ۱؛ ۳۵۱.

شابک: ۵۰۰۰۰ روال: 3-21-6608-622-978

وضعیت فهرست نویسی: فیا

موضوع: ثقی جراح، مصطفی، ۱۳۶۵-۱۳۳۳.

موضوع: شهیدان -- ایران -- سرگذشتهامه

Martyrs -- Iran -- Biography

موضوع: شهیدان -- ایران -- نجف‌آباد -- بازماندگان -- خاطرات

Martyrs -- Iran -- Najaf-abad -- Survival -- Diaries

موضوع: سرداران -- ایران

موضوع: Iran -- Generals

موضوع: جنگ ایران و عراق، ۱۳۶۷-۱۳۵۹ -- شهیدان

Martyrs -- Iran-Iraq War, 1980-1988

شابکه افزوده: سازمان بنیاد شهید و امور ایثارگران استان خراسان رضوی، اداره هنری، اسناد و انتشارات

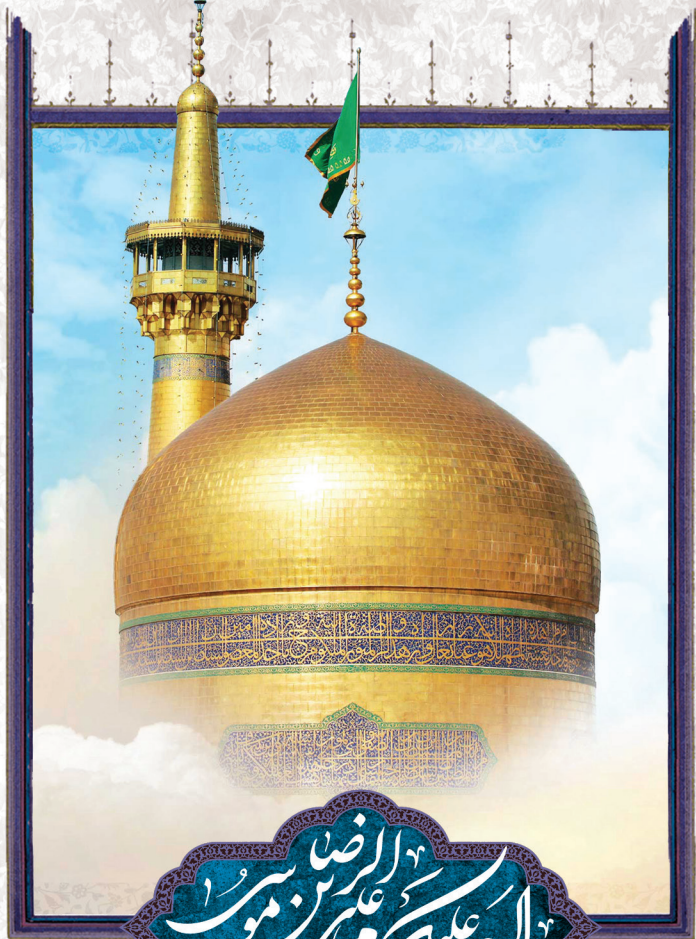
شابکه افزوده: سازمان بنیاد شهید و امور ایثارگران استان خراسان رضوی، معاونت فرهنگی و امور اجتماعی

شابکه افزوده: ایپایازده (مجموعه یادنامه شهدای شاخص خراسان رضوی)؛ ج. ۱؛ ۳۵۱.

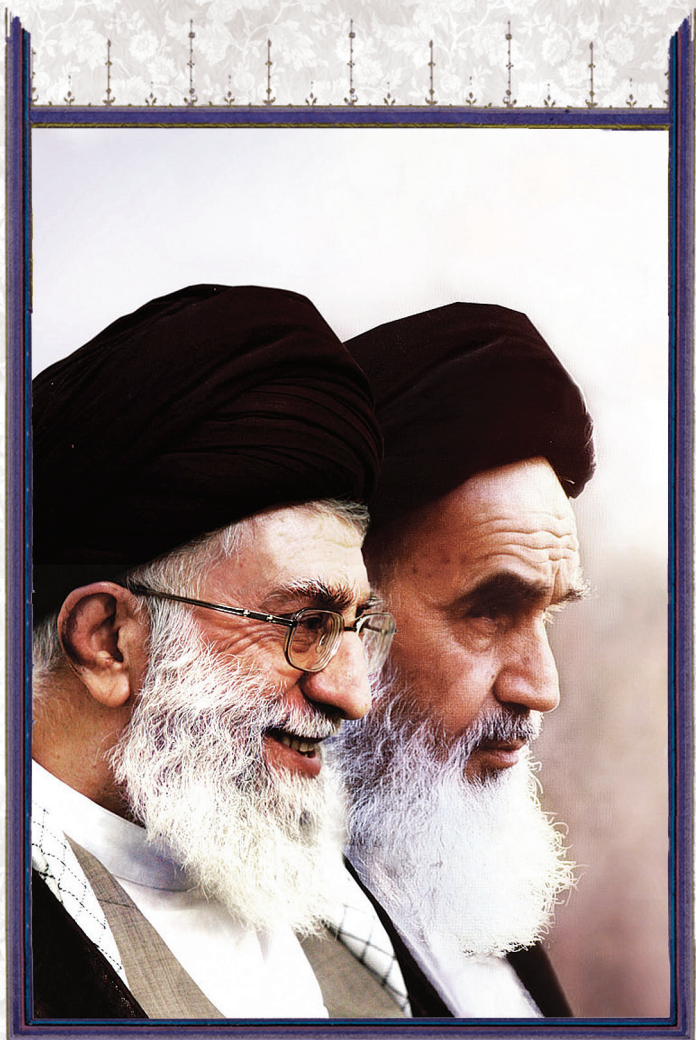
رده بندی کنگره: ۱۳۹۸ ج. ۳۵، ۱۹۹/۹۵۸/۶ DSR

رده بندی دیویی: ۹۵۵/۵۸۰۹۲۲

شماره کتابشناسی ملی: ۵۴۵۶۳۳



عَلَيْهِمُ السَّلَامُ
وَالرِّضَا



ایثارنامه



مجموعه

عنوان کتاب: **فرازهایی از زندگی سردار سرتیپ شهید مصطفی تقی جراح**

عنوان فروست: **ایثارنامه (مجموعه یادنامه شهدای شاخص خراسان رضوی)**

تهیه و تولید: معاونت فرهنگی و امور اجتماعی بنیاد شهید و امور ایثارگران خراسان رضوی

مجری طرح: اداره هنری، اسناد و انتشارات بنیاد شهید و امور ایثارگران خراسان رضوی

گردآوری

و **بازنویسی:** سید محمد آریانزاد

و **یراستار:** سید محمد آریانزاد

ناظر تولید: سید مجید حسینی

مدیر تولید: حمید دیانی

هماهنگی تولید: سید محمد آریانزاد

تطبیق اسناد: طیبیه وزیری

مدیر هنری: عباس پرچی

دستیار صفحه‌آرا: بهناز فهمیده اسکندری

شمارگان: ۲۰۰۰ نسخه

ناشر: نشر ایمانپور

نوبت چاپ: اول، بهار ۱۳۹۸

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۶۶۰۸-۲۱-۳

قیمت: ۵۰٫۰۰۰ ریال «غیر قابل فروش»

(چاپ و تکثیر این کتاب با ذکر منبع بلامانع است)

کلیه مطالب این کتاب بر اساس اطلاعات مرکز اسناد ایثار بنیاد شهید

و امور ایثارگران خراسان رضوی تدوین شده است)

سخن اول

شهادت، فنا شدن انسان است برای نیل به سرچشمه نور و نزدیک شدن به هستی مطلق. شهادت عشق به وصال محبوب و معشوق در زیباترین شکل است. شهادت نه يك مردن، که يك انتخاب است: «وَلَا تَقُولُوا لِمَنْ يُقْتَلُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتٌ بَلْ أَحْيَاءٌ وَلَكِنْ لَا تَشْعُرُونَ» (سوره بقره آیه ۱۵۴).

به عبارتی دیگر، شهادت صفتی از «حیات معقول» است؛ زیرا در حیات معمولی، انسان همواره خود و ادامه بی پایان خود را می خواهد؛ لیکن در حیات معقول، فرد آن زندگی پاک از آلودگی ها که خود را در مجموعه بزرگی به نام جهان هستیو در مسیر تکاملی می بیند که پایانش منطقه جاذبه الهی است؛ لذا شهید همواره زنده است و مرگ او در واقع انتقال از حیات جاری در سطح طبیعت به حیات طیبه پشت پرده آن می باشد.

و چنین مرگی است که به تعبیر پیامبر ﷺ شریفترین و بالاترین نوع مردن است (أَشْرَفُ الْمَوْتِ قَتْلُ الشَّاهِدِ)

و علی علیه السلام آن را گرامی ترین نوع مردن می داند. (اَكْرَمُ
الْمَوْتِ الْقَتْلُ)

«شهیدان به ما میگویند شما خوف و حزن نداشته باشید.
دلسردی و نومیدی نداشته باشید. نعمت الهی را، لطف
الهی را، برکات الهی را در مقابل چشم ما نگه میدارند و
این آن چیزی است که ما امروز به آن احتیاج داریم.»
(امام خامنه ای ۱۳۹۴/۷/۵)

(فَرِحِينَ بِمَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ وَيَسْتَبْشِرُونَ بِالَّذِينَ لَمْ
يَلْحَقُوا بِهِمْ مِنْ خَلْفِهِمْ أَلَّا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ؛
سوره آل عمران آیه ۱۷۰)

بدیهی است که در این سلوک معقول، تکریم و تعظیم
شهیدان، تلاشی مقدس است در برافراشتن پرچم های
سرخ استقلال و آزادی بشریت، از یوغ ذلت و اسارت و گام
بلندی است در راستای احیای ارزش های مکتب توحید و
عدالت؛ زیرا که، «شهادت، مرگ در راه ارزش هاست» و هر
شهید، مشعلی است که در بلندای عزت و سرافرازی يك
ملت، جاودانه می درخشد.

معاونت فرهنگی و امور اجتماعی
بنیاد شهید و امور ایثارگران خراسان رضوی

مصطفی تقی جراح



تاریخ تولد: ۱۳۳۳/۱/۱ محل تولد: نجف آباد تاریخ شهادت: ۱۳۶۵/۲/۱۰

محل شهادت: خسرو آباد آبادان گلزار: جنت الشهداء اصفهان

آخرین سمت: فرمانده تیپ - فرمانده گروه گردان های توپخانه «۶۱ محرم»
(اولین گروه توپخانه سپاه) مستقر در تربت حیدریه؛ فرماندهی توپخانه قرارگاه نجف

سردار شهید حاج مصطفی تقی جراح، اول فروردین سال ۱۳۳۳ در شهر نجف آباد اصفهان به دنیا آمد. دوران تحصیل را با موفقیت به پایان رسانید. در این زمان همراه پدرش (محمد علی) در کارگاه نجاری کار می‌کرد.

علاوه بر کار و تحصیل به ورزش، خصوصاً فنون رزمی علاقه‌ی زیادی داشت. پس از پایان تحصیلات و اخذ دیپلم از هنرستان فنی آپادانا در رشته‌ی نقشه‌کشی، به خدمت سربازی اعزام شد و این دوران را در اسلام آباد غرب، یگان توپخانه ارتش سپری کرد و تجربه‌های تخصصی خوبی به دست آورد.

پایان خدمت او با حرکت پرخروش و همه جانبه‌ی مردم مسلمان ایران علیه طاغوت و رژیم سلطنتی پهلوی هم زمان بود. مصطفی به دلیل اعتقادات مذهبی و باورهای دینی خود به سیل خروشان مردم پیوست.

سال ۱۳۵۷ همگام با مبارزات مردمی، مصطفی عضو یکی از گروه‌های مخفی و فعال زیرزمینی بود که با علما و روحانیون خط امام، مرتبط بودند و برنامه‌های فرهنگی، مبارزاتی و انقلابی نجف‌آباد را اجرا می‌کردند. با دوستانش تحریکات مردمی را سازماندهی نموده و اسلحه، مهمات و مواد منفجره فراهم کردند. ساواک آن‌ها را تحت مراقبت قرار داد؛ اما مؤفق به دستگیری آنان نشد و در یکی از این درگیری‌ها با مأموران رژیم طاغوت، مجروح گردید.

انقلاب پیروز شد و مصطفی از دهم دی ماه ۱۳۵۸ به نیروهای مردمی جهادسازندگی پیوست. با توجه به رشته‌ی تحصیلی‌اش، خدمت

به محرومان را در روستاهای اطراف نجف آباد آغاز کرد. به واسطه‌ی تخصص‌هایی که داشت طرح‌های سازنده‌ی ای برای احداث حمام و مسجد و ... به جهاد سازندگی ارائه داد و چون قبل از انقلاب اسلامی دوره‌های نظامی دیده بود، اقدام به آموزش نظامی و رزمی برادران جهاد کرد.

با برپایی غائله‌ی خلق عرب در خوزستان، او که آموزش نظامی دیده بود و با فنون رزمی آشنایی داشت، همراه تعدادی از برادران کمیته‌ی انقلاب اسلامی، داوطلبانه به جنوب رفت.

بعد از آن به دنبال پیام امام خمینی علیه السلام برای پاک‌سازی غرب و کردستان از لوث بیگانگان، راهی آن دیار شد و در سرکوبی آشوب‌های اشراک ضد انقلاب در کردستان نقشی فعال ایفا کرد.

سال ۱۳۵۹ بعد از سپری کردن دوره‌ی یک ماهه‌ی نظامی در پادگان شهرضا، از طریق جهادسازندگی عازم اهواز شد.

با شروع جنگ تحمیلی و تجاوز نیروهای بعثی

دشمن به خاک جمهوری اسلامی، مصطفی دیگر لحظه ای تاب ماندن در شهر، خانه و کاشانه ی خود را نداشت. همان روزهای اول جنگ به اتفاق جمعی از جهادگران جهاد سازندگی به اهواز عزیمت کرد.

آغاز شکوفایی مصطفی، زمانی بود که با دوستانش در پایگاه «گلف اهواز» به نیروهای نامنظم «شهید چمران و گروه شهید علم الهدی» پیوست و کار خود را در یک واحد خمپاره انداز آغاز کرد. عراقی ها که قصد رسیدن به اهواز را داشتند، توسط نیروهای تحت فرمان «شهید چمران» شبانه تا روستا و پادگان «حمیدیه»، عقب رانده شدند.

مصطفی در این عملیات چریکی مجروح شد و از حلقه ی محاصره ی نیروهای عراقی به طور معجزه آسایی نجات یافت و بعد از سه ماه بهبودی، مجدداً به جبهه ها بازگشت.

از گروه «شهید علم الهدی» تنها خاطره شان

در هویزه جا ماند. این بار مصطفی به سوسنگرد رفت و باز مجروح شد.

در عملیات فتح بُستان، واحدهای خمپاره‌انداز تحت مسؤولیتش را به کار گرفت و با پشتیبانی آتش در تصرف جاده‌ی سوسنگرد بُستان، «نهرسابله و پل سابله» و هم‌چنین دفع پاتک‌های دشمن در منطقه نقش مؤثری داشت.

عملیات‌های آزادی «سوسنگرد، طریق‌القدس، فتح‌المبین‌الی‌بیت‌المقدس، رمضان، مسلم‌بن‌عقیل، محرّم، والفجر مقدماتی، والفجر ۱، خبیر، بدر و والفجر ۸» از عملیات‌هایی بودند که مصطفی با مسؤولیت‌های مختلف در آن حضوری فعال داشت.

حین عملیات «طریق‌القدس» در رسته‌ی ادوات و بعد از آن دریگان‌های توپخانه خدمت می‌کرد. استعداد و توانایی‌های مصطفی به سرعت برای فرماندهان شناخته شد.

او یکی از بنیان‌گذاران توپخانه‌ی سپاه بود و در

عملیات «مسلم بن عقیل» با هدایت توپخانه‌اش در جبهه‌ی «سومار»، در پیروزی این عملیات نقش زیادی داشت.

این سرآغاز شکوفایی استعدادها و توانایی‌های حاج مصطفی تقی جراح در جبهه‌های دفاع مقدس بود.

شهید مصطفی تقی جراح در سال ۱۳۶۱ پس از تشکیل گروه توپخانه ۶۱ محرم، ابتدا به عنوان جانشین گروه مشغول خدمت شده و پس از آن در سال ۱۳۶۳ از طرف فرماندهی کل سپاه پاسداران انقلاب اسلامی و به پیشنهاد فرماندهی توپخانه‌ی نیروی زمینی، به عنوان فرماندهی گروه توپخانه ۶۱ محرم معرفی شد.

گروه توپخانه ۶۱ محرم با فرماندهی ایشان در عملیات‌های مختلفی شرکت کرده و تلفات سنگینی به دشمن متجاوز وارد نمود.

ایشان هم‌زمان با فرماندهی گروه توپخانه ۶۱ محرم به فرماندهی توپخانه‌ی قرارگاه نجف نیز

برگزیده شد. این مسؤولیت‌ها تا زمان شهادتشان ادامه داشت.

سال ۱۳۶۴ با تعدادی از فرماندهان سپاه، برای استفاده از تجربیات جنگی و بازدید از صنایع نظامی کره شمالی به این کشور سفر کرد. پس از بازگشت از همین سفر، فرماندهی توپخانه‌ی قرارگاه نجف را برعهده گرفت.

قبل از عملیات بدر، برای فریب دشمن مأمور شد تا مواضعی در مناطق مختلف ایجاد کرده و شبانه اقدام به ستون‌کشی ادوات توپخانه کند. در عملیات والفجر ۸ گروه توپخانه ۶۱ محرّم از یگان‌های عمده‌ی پشتیبانی آتش، در منطقه‌ی عملیاتی قرارگاه نجف بود که بسیار خوب عمل کرد. او از طراحان اجرای آتش توپخانه در عملیات والفجر ۸ در «فاو» بود.

روشن کردن آسمان بصره با گلوله‌های «۱۳۰ م.م» و نشان دادن توانایی‌های آتش توپخانه‌ی ایران در مقابله به مثل و جواب به شرارت‌های

دشمن در هدف قرار دادن شهرها، یکی از کارهای نادر و از ابتکارات حاج مصطفی بود. بلاخره در تاریخ ۱۳۶۵/۲/۱۰ در عملیات والفجر ۸ در منطقه «خسروآباد آبادان» پس از عمری تلاش و جهاد در راه خدا بر اثر ترکش توپخانه‌ی دشمن به فیض عظمای شهادت نایل آمده و به دیدار معبودش شتافت. پیکر شهید در گلزار شهدای شهرستان نجف آباد به خاک سپرده شد.^۱

۱ درگاه گنجره سرداران و دوهزار و پانصد شهید شهرستان نجف آباد



فروردین ماه ۶۰ وارد رسته دیده بانی و توپخانه شدم. قبل از جنگ در فعالیت‌های جهاد سازندگی با هم آشنا شده بودیم. با حاج مصطفی همشهری و در بسیاری از عملیات‌ها در کنار هم بودیم و من بعد از شهادت او به تیپ ۶۱ محرم رفتم.

درایت، تیزهوشی، تخصص بالا، پشتکار، صمیمیت، معنویت، اخلاص، روحیه جهادی و عملکرد موفق حاج مصطفی تقی جراح در عملیات‌ها موجب شد که حسن تهرانی مقدم فرمانده وقت توپخانه سپاه در اسفند ماه سال ۱۳۶۲ او را به فرماندهی گروه ۶۱ محرم منصوب

کند. در عملیات خیبر مأموریت کلی توپخانه قرارگاه قدس که یکی از قرارگاه‌های عمل کننده در آن عملیات بود به گروه ۶۱ محرم واگذار شد.

آن زمان تعدادی از گردان‌ها و آتشبارهای توپخانه‌ی سپاه یا ارتش زیر امر یک گروه قرار می‌گرفتند که با توجه به بُرد توپ‌ها مأموریت به آن‌ها واگذار می‌شد.

بیژن عظیمی، دوست و هم‌رزم شهید

مدتی از آغاز عملیات والفجر ۸ گذشته بود
 مأموریت بنده در منطقه‌ی "شلمچه" به اتمام
 رسیده و تا قبل از عید در دیدگاه پالایشگاه آبادان
 مشغول دیده بانی بودم. بعد از پایان مأموریت در
 این دیدگاه به مقر تیپ ۶۱ در پنج طبقه اهواز
 آمدم تا به فاو اعزام شوم. با هماهنگی های
 بعمل آمده از طرف مسؤولان دیده بانی، توفیقی
 حاصل شد تا با حاج مصطفی به "فاو" بروم.

ایشان خودروی و انت داشت و خودش هم
 پشت فرمان نشسته بود. دو نفری حرکت کردیم
 در بین راه سؤالاتی از بنده در ارتباط با مأموریت
 دیدگاه "شلمچه" و دیده بانی در دیدگاه آبادان

داشتند. بنده هم از اتفاقات و آتش‌باری‌ها در این دو دیدگاه برای ایشان توضیح می‌دادم تا به خسرو آباد رسیدیم. حاجی از خودرو پیاده شده و برای حدود نیم ساعتی به قرارگاه رفت. من داخل خودرو نشسته بودم، بعد از مدتی با یکی از برادران درجه دار ارتشی آمد و سوار ماشین شدند. برادر ارتشی فرمانده آتش‌بار ارتش بود و حاجی را نمی‌شناخت. بنده با آن درجه دار و حاجی سه نفره حرکت کردیم.

آن نظامی کنار حاجی نشسته بود. در بین راه تا لب "اروند رود" برادر ارتشی خیلی به فرماندهان خود بد و بیراه می‌گفت. حاجی هم حرف‌هایش را می‌شنید اما چیزی نمی‌گفت. این درجه دار گاهی حرف‌هایی می‌زد که خیلی ناجور بود و من هم نمی‌شد او را متوجه کنم که راننده فرمانده تیپ است.

موقعی که دیدم کار به جای باریکی می‌رسد یواش با پا به او می‌زدم تا متوجه بشود و حرفش را

قطع کند اما این برادر موتورش گرم شده و پشت سرهم بد و بیراه می‌گفت. تا این که حاجی برای هماهنگی جهت اسکله و عبور از رود خانه اروند از ماشین پیاده شد. بنده هم از فرصت استفاده کرده و به درجه دار گفتم، می‌دونی این راننده کیه که مدام از فرمانده ات بد و بیراه می‌گی؟ گفتم: نه! گفتم: ایشان فرمانده تیپ توپخانه‌ی ماست.

گفتم: بابا شوخی نکن! اصلاً نشون نمی‌ده که این آقا فرمانده باشه! گفتم: ظاهرش خیلی ساده است به فرمانده‌ها نمی‌خوره! گفتم: ایشان حاج مصطفی فرمانده تپیه. بعد گفتم: حالا چیکار کنم؟ و...

بعد از چند دقیقه حاجی برگشت و به طرف فاو رفتیم. هنوز پل خارق العاده‌ی بعثت را روی اروند نزده بودند. خودروها از طریق شناور به فاو برده می‌شدند و ما هم سوار خودرو به آنسوی "اروند" رفتیم.

آن نظامی در این فاصله‌ی عبور از اروند رود و تا زمانی که در محل آتش بارش پیاده شد، کاملاً از رفتار حاج مصطفی شرمنده شده و سکوت کرده بود و با خودش می‌گفت که حتماً حاجی برخورد سختی با او بکند، اما اخلاص حاجی باعث شد که آن برادر شرمنده‌ی حرف‌هایش بشود و بعد از عذرخواهی از ماشین پیاده شد و رفت.

بنده از اخلاص حاجی درس بزرگی گرفتم و آن برادر ارتشی نیز حتماً از حرکت سنجیده‌ی یک فرمانده‌ی سپاهی، درس بزرگی را آموخت.

حمید رضا وطنی، هم‌رزم شهید



اواخر سال ۶۴ بود که بنده به اتفاق آقای محسن گلی (دانشجوی بسیجی ازدانشگاه شریف) در دکلی که وسط آب منطقه "هورالعظیم" داشتیم مشغول دیدبانی بودیم که حرکت یک قایق با سه سرنشین در آبراه منطقه‌ی خودی نظر مرا به سوی خود جلب کرد. حدود چند دقیقه دوربین را از منطقه‌ی دشمن چرخاندم و قایق را رصد می‌کردم. کم کم نزدیک و نزدیکتر شدند و درکمال نا باوری دیدم مستقیم پای دکل توقف کردند.

گفتند: ما می‌خوایم بیایم بالا. گفتم: شما؟
گفتن خودی هستیم.

گفتم نمی‌شناسمتون، اجازه نمی‌دم بیاین بالا. گفتن: حالا ما میاییم. منم یک اسلحه کلاشینکف دستم بود گفتم: شلیک می‌کنم. یکی از این نفرات که خیلی ظاهر ساده و لباس خاکی داشت با لحن خیلی آرام گفت: برادر میشه یک لحظه بیاین پایین.

منم مونده بودم که چه کار بکنم؟ از یک طرف به شدت ترسیده بودم که نکنه ستون پنجم دشمن باشند و از طرف دیگه چون لباس خودی داشتن می‌ترسیدم شلیک کنم. بالاخره دل به دریا زدم و پایین رفتم. بعد احوال پرسیدم یکی از این نفرات مرا به کناری کشاند و گفت: شما از "تیپ ۶۱ محرم" هستید؟ گفتم: بله شما؟ گفت: حاج مصطفی را می‌شناسید؟ گفتم: بله کاملاً. گفت: من تقی جراحم و این دو برادرهم از بچه های اطلاعات هستند.

من مثل آدمی که برق گرفته باشه، زبانم بند آمده بود که چی بگم؟ توی ذهنم می‌گفتم:

مگه میشه فرمانده تیپ باشی و این قدر خاکی و متواضع، این قدر ساده؟! کلی از ایشان عذر خواهی کردم و از خجالت سرم را پایین انداخته بودم. تا اون موقع من حاج مصطفی را ندیده بودم.

این بود که من برای اولین و آخرین بار حاجی را زیارت کردم. ایشان بعد از چند ماه در محور "فاو" به شهادت رسیدند و دیدار بعدی ما تا روز قیامت باقی ماند.



شهریور ماه سال ۱۳۶۳ بعد از عملیات "خیبر" بود. با توجه به پیروزی رزمندگان اسلام و تهدید جاده‌ی "بصره-العماره"، دشمن در موضع ضعف قرار گرفته بود. لذا استکبار جهانی به فکر چاره افتاد و تهدیدات خودش را از خلیج فارس شروع کرد. قرار شد سپاه در آن منطقه حضور پیدا کند و آمادگی دفاع از جزایر ایرانی خلیج فارس را داشته باشد.

هم‌زمان به فرماندهان توپخانه سپاه دستور داده شد که جزایر و وضعیت منطقه را شناسایی کنند. مسؤولان توپخانه و دیده‌بانی لشکرها و گروه‌های توپخانه به اتفاق سرداران شهید حسن شفیعی‌زاده

(فرمانده توپخانه سپاه) و حاج مصطفی تقی جراح با هواپیمای C۱۳۰ از اهواز به بندرعباس و از آن جا با لِنج به جزایر رفتیم. اولین جزیره، "لارک" بود. آن زمان در اطراف این جزیره‌ی کوچک که سکنه‌ی زیادی نداشت، نیروهای جهاد سازندگی مشغول احداث جاده بودند.

ما چون وسیله‌ی نقلیه‌ای در اختیار نداشتیم، به وسیله‌ی کامیون کمپرسی جهاد، اطراف جزیره را گشت زدیم و کار شناسایی منطقه را انجام دادیم. جوّ بسیار دوستانه، صمیمی و خوبی بود. فرقی نمی‌کرد که فرمانده‌ی توپخانه باشی یا مسؤؤل دیده‌بانی یک تیپ و یا یک نیروی عادی، همه در کنار هم برای یک هدفِ واحد تلاش می‌کردند.

حمید رضا زمانیان، هم رزم شهید

هائند سربازها

در عین حُجب و حیا و صحبت با زیردستان، موقع مأموریت صلابت و قاطعیت منحصر به فرد خودش را نیز داشت. صلابتی که همه دوستش داشتند. تبحر، تجربیات و نظرات تازه‌اش در مسایل نظامی و خصوصاً توپخانه، همیشه راه‌گشای جلسات مشورتی بود. نماز اول وقت، کم خوابی، تلاوت زیاد قرآن، روحیه‌ی با نشاط، تکلیف‌گرایی، تواضع، پشتکار و احترام به زیردستان از ویژگی‌های او بود.

روزی موی سرش را از ته تراشید. دوستانش گفتند: چرا خودت را مثل سربازها کرده‌ای؟ پاسخ داد: وقتی از سربازهای یگانم می‌خواهم موی سرشان را کوتاه کنند، نمی‌توانم قبل از این‌که خودم چنین نباشم از آن‌ها بخواهم که موی سرشان را ماشین کنند.

بیژن عظیمی، هم رزم شهید



عملیات والفجر مقدماتی بود. من مسؤول حمام بودم، مصطفی کنارم آمد و گفت: "امروز آمده‌ام تا به شما سری بزنم." از دیدنش خیلی خوشحال شدم. همیشه برایم همچون برادری دلسوز و مهربان بود. شروع کردیم با هم به گپ زدن. می‌گفت: "چند روزی است که مسئله‌ای فکر مرا مشغول کرده است." ظاهراً پیشنهاد شده بود که به ستاد کربلا برود.

با وجود آشنایی که با ساز و کار جنگ داشتم، گفتم: "به نظر من خیلی هم خوب است. می‌توانی آن‌جا به عنوان مسؤول خدمت کنی." همان لحظه بود که دیدم چهره‌اش درهم رفت.

با ناراحتی گفت که من از اول قسم خورده‌ام و از خدا هم خواسته‌ام که تا زمان حیات، یک بسیجی باشم و لباس ساده بسیجی را از تن بیرون نکنم. با وجود علاقه‌ای که به سپاه داشت، هرگز به دنبال پست و مقام نبود.

در آن لحظات انگار در مقابلم روح بزرگی را می‌دیدم که دنیا در مقابلش ذره‌ای بیش نبود. او رضایت خدا را در خدمت بیشتر به مردم جستجو می‌کرد.^۱

هم رزم شهید

۱ درگاه گنگره سرداران و دوهزار و پانصد شهید شهرستان نجف آباد

گمنام بود، با لباس خاکی ساده‌اش، با تواضع در بین بچه‌ها رفت و آمد می‌کرد. کمتر کسی بود که از کار و مسؤولیت او اطلاعی داشته باشد. قبل از عملیات بدر، یک روز از پشت بلندگو پایگاه شهید مدنی، برای کاری نام مرا صدا کردند. به درب دژبانی رفتم. شهید تقی حراج را آن‌جا دیدم که منتظر ایستاده بود. با تعجب از او پرسیدم: "چرا شما داخل نرفتید؟" گفت: "دژبانی کارت شناسایی می‌خواست؛ ولی من نمی‌خواستم که شناسایی شوم."

همان هنگام مأمور دژبانی گفت که شما می‌توانید ایشان را با مسؤولیت خود به داخل ببرید. در آن زمان مصطفی فرماندهی توپخانه را به عهده داشت و همه‌ی ما تحت فرمان ایشان خدمت می‌کردیم.^۱

هم رزم شهید

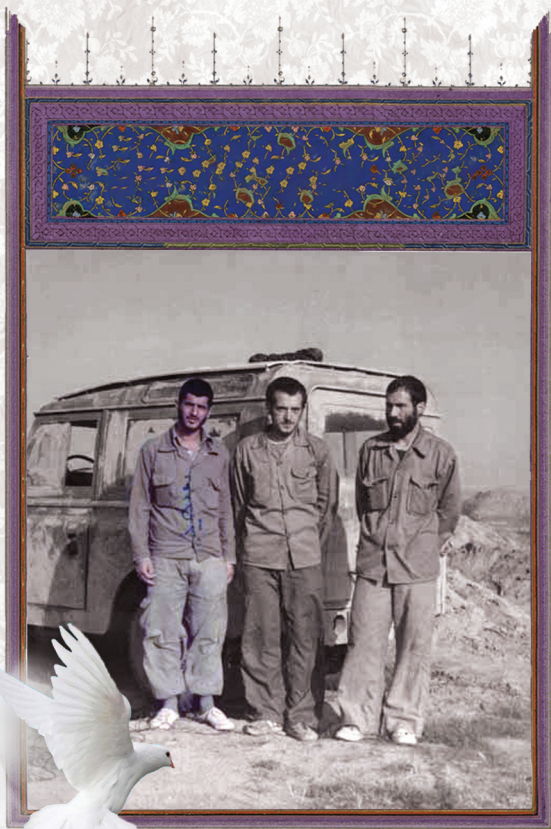
۱ درگاه گنجره سرداران و دوهزار و پانصد شهید شهرستان نجف آباد



عشق به جبهه در وجودش نمایان بود، انگار تار و پودش را با شور و شوق خدمت بافته بودند. وقتی خبر شهادت شوهر خواهرش را شنیدیم، خیلی متأثر شدیم، از طرفی هم نمی دانستیم چطور این خبر را به مصطفی بدهیم؟ در دل مان غوغایی بود. پس از کلنجار رفتن با خود، سرانجام او را با خبر کردیم. آن جا بود که تازه فهمیدم از ماجرا مطلع است. وقتی از او خواستیم که در مراسم خاک سپاری شرکت کند، در کمال آرامش و متانت، با لبخند گفت: "اگر قرار باشد برای تشییع پیکر پاک هر کدام از شهدای فامیل بروم، هیچ وقت نباید در جبهه باشم." می دانستم در دلش التهابی و صف ناشدنی بر پاست.^۱

هم رزم شهید

۱ درگاه گنجر سرداران و دوهزار و پانصد شهید شهرستان نجف آباد



اهدایت آتش بارها

بعد از عملیات خیبر، مجدداً همراه با گروه به جبهه میانی بازگشت. از این پس حاج مصطفی روز به روز آمادگی یگانی را ارتقاء داد و در عملیات‌های متعدد از جمله عملیات بدر که مسؤولیت توپخانه‌ی "قرارگاه قدس"، سمت راست منطقه‌ی روبروی جزیره جنوبی بود، وارد عمل شد. در این عملیات نیز مسؤولیت قرارگاه توپخانه با وی بود. او با طراحی بسیار خلاقانه و هوشمندانه آتش توپخانه‌هایی که بر عهده‌اش بود را برای تصرف اهداف و تثبیت خطوط پدافندی توسط نیروهای رزمی متمرکز کرد. قبل از عملیات والفجر ۸ در سال ۱۳۶۴ گروه توپخانه ۶۱ محرم، یکی

از یگان‌های محدود پشتیبانی آتش در منطقه عملیاتی "قرارگاه نجف" در جبهه‌های میانی محسوب می‌شد.

محل عملیات والفجر ۸ که مشخص شد چندین دکل دیده بانی به دستور او برپا گردید، که مهم‌ترین رکن توپخانه است. در مرحله اول عملیات پشتیبانی آتش در "جزیره ام‌الرصاص" (غرب خرمشهر) به عهده‌ی گروه توپخانه بود. در مرحله دوم عملیات پس از عبور نیروها از "اروند رود"، پشتیبانی محور میانی عملیات، یعنی جاده‌ی استراتژیک "فاو-بصره" به عهده او بود. برای این کار گروه توپخانه‌اش را به "خسروآباد" منتقل کرد و مرکز تطبیق آتش قرارگاه قدس را تشکیل داد. آتش پر حجم این گروه و سایر توپخانه‌ها، دشمن را به شدت کلافه کرده بود و تماماً جاده‌های مواصلاتی فاو به ویژه "فاو-بصره" زیر آتش شدید آن‌ها بود و مانع هرگونه تجمع و اجرای تک دشمن می‌شد.

حاج مصطفی تقی جراح درگیر و دار این نبرد شدید با این که فرمانده توپخانه قرارگاه بود، خودش بالای دکل می‌رفت و دیده بان‌ها و آتش‌بارها را هدایت و کنترل می‌کرد. وقتی نیروهایش اعتراض می‌کردند که چرا به خط رفتید؟! می‌گفت: "به محضر با صفا و پر عشق بچه‌های خط مقدم نیازمندم".

در آن چند شب نخست عملیات والفجر ۸ بیش از دو ساعت نخواهید. با این حال یک شب هم نماز شبش ترک نشد. به بیرون سنگر و زیر آسمان خدا می‌رفت و سرش را تا اذان صبح روی خاک می‌گذاشت.



... وقتی سراغم دیدم آمد خودرو همراهش نیست ،
از دور که می آمد خستگی از تنش می بارید ،
گردنش سیاه شده بود. اوّل نشناختمش ، آمد
پیشم و گفت: "عابدی نسب خودروات را و بهم
بده!" گفتم: حاجی این سوّمین خودرویه که از
من می خوای ، پس خودرو قبلی چی شد؟! با
صدای خسته ای گفت: "خودرو رو زدند ، یکی
دیگه می خوام!"

گفتم: باشه ، یه خودروی دیگه تو انبار هست
براتون می یارم. دستم رو گرفت و گفت: "نه!
خودرو نو نمی خوام." با التماس بهش گفتم: آخه

برادر من، این حق توهست، همه‌ی فرمانده‌ها می‌تونن برای خودشون یک خودرو داشته باشن. اما گوشش به این حرف‌ها بدهکار نبود، بازوی من را محکم گرفت و گفت: "بین برادر، نمی‌خوام از انبار برام خودرو بیاری!" خلاصه از ما اصرار و از او انکار.

بالاخره بهش گفتم: خودرو کهنه نداریم، شما هم که ان طرف به این خودرو احتیاج دارید، تا این که با اصرار زیاد قبول کرد.^۱

ماشالا... عابدی نسب، هم رزم شهید

۱ درگاه گنگره سرداران و دوهزار و پانصد شهید شهرستان نجف آباد



با یکی از دوستان (مجید) داخل چادر نشسته بودیم و با هم صحبت می‌کردیم. لیوان چایی را به طرفش دراز کردم و گفتم: "بیا مجید آقا این چایی رو بخور تا خستگی‌ات در بره!"

مجید لیوان را گرفت و گفت: "من که خسته نیستم آقا ماشاا... همه‌ی کارا، روی دوش حاج مصطفی است." قندان را از گوشه‌ی سنگر برداشتم و گفتم: "راستی گفتمی حاج مصطفی، الآن کجاست؟ من امروز ندیدمش." "مجید دستش را به طرف قندان برد و گفت: "توی چادرِ رو به روی خوابیده، تمام شب قبل رو بیدار مونده

بود. از صبح تا حالا هم که رفته فاو و به همه آتیش بارها سر زده. سراغ یک یک بچه‌ها رفته. دیگه نایی برایش نمونده."

سرم را تکان دادم و گفتم: "امان از دست این مرد! یه ذره به خودش استراحت نمی‌دهد. از وقتی در فاو شیمیایی شده، رنگش زرد و بی‌روح شده و چشمانش به زور باز می‌مونند."

در همین موقع، مجید نگاهی به بیرون انداخت و گفت: "ماشاء... نگاه کن بین این حاج مصطفی نیست، اون جا ایستاده؟!"

سرم را کمی به عقب چرخاندم و گفتم: "کجا، کجا رو می‌گی؟!"

مجید دستش را جلو دراز کرد و گفت: "اون جا رو می‌گم بابا، همون که کنار تانکر آب و ایستاده!" از جا بلند شدم و گفتم: "آره خودش، مثل این که می‌خواد وضو بگیره." بعد به آسمان نگاه کرد و گفت: "وقت نماز ظهره، بیا بریم! حالا حاجی می‌ره به نماز!"

مجید دستش را به زانو گرفت و از جا بلند شد،
 بعد نگاهی به من انداخت و گفت: "می بینی،
 فقط بیست دقیقه خوابیده، موقع نماز که می شه
 دیگه خواب براش معنایی نداره، چند روزم که
 نخوابیده باشه برا نماز از خواب بیدار می شه."^۱

ماشایا... عابدی نسب، هم رزم شهید

۱ درگاه گنجره سرداران و دوهزار و پانصد شهید شهرستان نجف آباد



مصطفی برای سومین بار و در "عملیات خیبر" از ناحیه‌ی سینه مجروح شد. ولی با همان حال بد در منطقه ماند.

او نیروهایش را تنها گذاشت تا این که بدنش ضعیف شد و به ناچار به بیمارستان منتقلش کردند. هم‌چنین برای گذراندن دوران نقاهت از بیمارستان به منزل در "نجف‌آباد" منتقل شد. یک دستگاه خودرو و وانت در اختیار او گذاشته بودند که در مواقع ضروری از آن استفاده کند. او نیز خودرو را در حیاط خانه قرار داده بود تا در صورت لزوم از آن استفاده کند.

یک شب که حالش بد شده بود، به یکی از اقوام که خودرو داشت زنگ زده و از او خواسته بود تا او را به بیمارستان برسانند. وقتی از او پرسیدند که چرا با آن خورو رفتی؟ پاسخ داد: "من چنین اجازه‌ای به خودم نمی‌دهم. آیا این امکان برای هر مجروحی وجود دارد؟!"

بیژن عظیمی، هم رزم شهید

بخش قابل توجهی از موفقیت‌های او مرهون همدلی و همراهی همسرش بود. در تمام صحنه‌های مختلف زندگی و دشواری‌های جبهه و جنگ، پا به پا و همراه و یار او بود. در شهرهای مختلف از جمله "اهواز، کرمانشاه و اسلام‌آباد" زندگی زاهدانه و ساده، ولی معنوی او را اداره می‌کرد.

شامگاه روز دهم اردیبهشت سال ۱۳۶۵ یعنی ۸۰ روز پس از فتح "فاو" و تثبیت خطوط، تصمیم گرفت "اهواز" برود و سری به خانواده‌اش بزند. از خط مقدم به سنگر فرماندهی که در کنار

اروند رود برپا کرده بودند، آمد تا با دوستان و همکارانش دیداری تازه کند. اذان گفتند، برای نماز جماعت آماده شد و به نماز ایستاد.

پس از سلام نماز، عکس‌های شهیدان توپخانه که به دیوار سنگر نصب شده بود، نظرش را جلب کرد. جلورفت و با حسرت نگاهی به عکس‌ها انداخت. قطره‌ای اشک از گوشه‌ی چشمانش سرازیر شد و با بچه‌ها خداحافظی کرد.

سوار خودروی وانت شد و از جاده‌ی خسروآباد به سمت آبادان رفت. چند دقیقه بعد صدای بی‌سیم خبر داد که خودرو حاجی را با گلوله‌ی توپ زدند.

برادر رزمنده‌ای که او را رسانده بود بیمارستان رسانده بود، می‌گفت: در لحظات شهادت خنده‌ای آشکار بر لبان حاج مصطفی نقش بسته بود.

بیژن عظیمی، هم رزم شهید

... مهدی سرش را به طرف حاج مصطفی چرخاند، چشم‌هایش را دوخته بود به آسمان و نگاهش پُر بود از التماس. مهدی سکوت را شکست و آرام گفت: "حاجی شنیدم می‌خواهید برین مراسم، از اقوامند، نه؟!"

حاج مصطفی چشم‌هایش را بست، آهی کشید و گفت: "مراسم پسر خالمه، یک ماه پیش، مثل خیلی از دوستای دیگه‌ام پَر کشید و رفت."

مهدی دوباره سکوت کرد و تنها صدای ریگ‌هایی که از زیر چرخ، خودشان را بیرون می‌کشیدند، فضای کوچک خودرو را پُر کرد. هرازگاهی هم صدای شلیک گلوله‌ی توپی از دور

شنیده می‌شد.

چند متر جلوتر تابلوی آشنایی خودنمایی کرد که روی آن نوشته شده بود: "خسرو آباد"، خودرو به سرعت از کنار تابلو عبور کرد. حاج مصطفی مفاتیح کوچکش را از پشت شیشه برداشت. بسم‌ا... گفت و انگشت اشاره را بین برگ‌های آن حرکت داد و شروع به خواندن کرد، اَلسَّلَامُ عَلَیْكَ يَا ابا عَبْدِالله...

مهدی دست دراز کرد و آینه را به راست چرخاند، چشم‌های حاجی در قاب آینه می‌درخشید. کاسه‌ی چشمش از باران نیاز پُر بود، گاهی هم دستش را بالا می‌آورد و روی گونه‌های کبودش می‌کشید. صدای آشنایش آرام بود و آرامش بخش. مهدی چشم‌هایش را از آینه گرفت و دریچه‌ی قلبش را گشود. حالا دیگر جز صدای حاجی هیچ چیز نمی‌شنید.

تنها زمزمه‌های «یا ابا عبدالله» بود که در گوش نخل‌های خسته می‌پیچید. به آسمان

نگاه کرد. خورشید به سختی از پشت کوه پایین می‌رفت، صدای تلخ توپ‌ها پُررنگ‌تر می‌شد، اما زمزمه‌ی حاج مصطفی رنگ دیگری داشت. «اللَّهُمَّ اجْعَلْ مَحْيَايَ مَحْيَا مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَ مَمَاتِي مَمَاتَ مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ».

قطره‌های شفاف اشک از گوشه‌ی چشم او آهسته و با کمی مکث پایین می‌ریخت. تکان‌های خودرو آرام بود و چرخ‌ها آهسته می‌چرخید.

مهدی با خود گفت، تا حالا حاجی را این‌طور ندیده بودم. وقتی بچه‌ها شهید می‌شدند، آرام بود؛ می‌گفت: انشا... ما هم عاقبت به خیر بشیم، اما این دفعه مثل این که پسر خاله‌اش... صدای بلند گلوله‌ی توپ افکار مهدی را از هم پاشید. با دست‌پاچگی پایش را روی ترمز گذاشت. خودرو با شدت از حرکت ایستاد. مهدی دستش را به فرمان چسباند. گفت: "یا امام حسین!" پیشانی‌اش محکم به استخوان‌های سخت پشت دستش خورد.

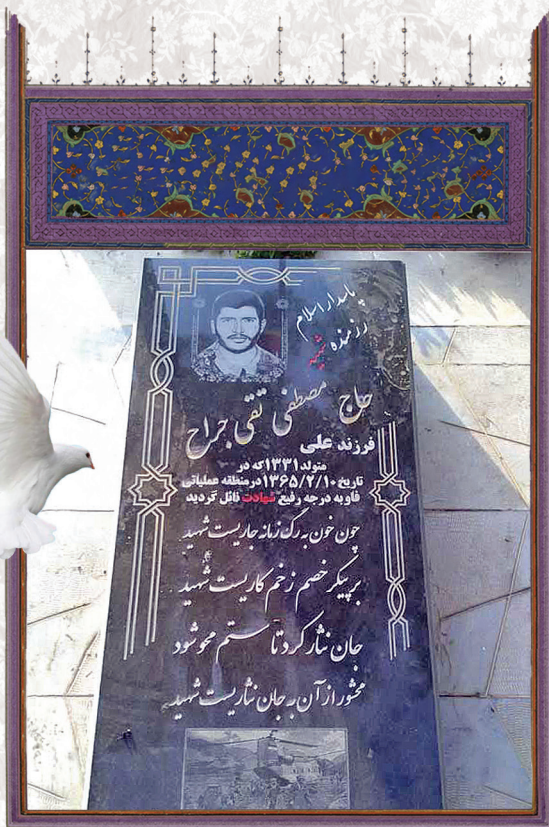
لحظه‌ای بعد، مهدی آرام سرش را بالا آورد. ماشین درهاله‌ای از گرد و غبار گم شده بود. هیچ چیز دیده نمی‌شد. شیشه‌ی خودرو از گوشه‌ی سمت راست سوراخ شده و ترک‌های باریک آن تا وسط کشیده شده بود. مهدی همان‌طور که خیره به بیرون نگاه می‌کرد، گفت: "حاجی شما طوریتون نشد؟! "اَما صدایی نشنید. سرش را به راست چرخاند.

مژه‌های حاجی از غبار سفید شده بود. انگار صورتش آرام بود. انگار فرصت خوبی برای خوابیدن پیدا کرده بود. مهدی دستش را دراز کرد. بازوی او را محکم گرفت و چند بار تکان داد: "حاجی حاجی، حالت خوبه؟! "

اَما لب‌های حاج مصطفی از هم باز نشد. مهدی نگاهش را به پایین کشاند. مفاتیح هنوز در دستش بود و زانوهایش غرق در خون شده بود!^۱

هم رزم شهید

۱ درگاه گنجره سرداران و دوهزار و پانصد شهید شهرستان نجف آباد



امیدار اسلام

رزمنده شهید



حاج مصطفی مهدی جیراح
فروزند علی

متولد ۱۳۳۱ هـ در

تاریخ ۱۳۶۵/۲/۱۰ در منطقه صلیبانی
قاروه درجه رفیع شهادت نائل گردید

چون خون برکن زمانه جاریست شهید

بر سیکر خضم زخم کاریست شهید

جان نثار کرد تا ستم محو شود

مخبر از آن بر جان نثار است شهید



فرازی از وصیت‌نامه

شهید

آری اکنون در زمانی واقع شده ایم که خداوند تعالی بر ما منت گذارده که توسط رهبری پیامبرگونه امام امت، ایران اسلامی و این امت به پا خواسته که پس از ۱۴۰۰ سال داشت از بین می‌رفت و سلاطین و طاغوتیان و غارتگران هر کدام داشتند به نحوی از انحاء به اسلام ضربه می‌زدند و قوانین را به سود خود پیاده می‌کردند و مردم را چنان در تنگنا

گذاشته بودند که به جز تعدادی مجاهد و از جان گذشته، قدرت و توان دادخواهی نداشتند و نمونه‌ی بارز آن دوران سیاه زمان رضا خان و فرزند ناخلفش بود که بر سر امام و امت چه‌ها که نکردند.

امید است که خداوند تعالی لطفی کند که اگر لیاقت شهادت دارم، که چنین نیست، نصیبم کند و اگر بنا است باشیم، که خدا نکند، موت مرا شهادت در راهش قرار دهد یا این که چنان توفیقی بدهد که ادامه دهنده‌ی راه شهدای عزیز و شهدای زنده (جانبازان) باشم.

در آخر گرچه من نتوانستم در این مدت عمر زیاد کار مثبتی انجام دهم و خداوند متعال را از خود خوشنود کنم، امید است

که خداوند از لطف و کرمش مرا بیخشد. اگر لیاقت شهادت دارم، شهادت را نصیبم کند و مرگ مرا شهادت در راهش قرار دهد، انشا... و امید است که پدر و مادرم که من نتوانستم حق آنها را ادا کنم، به آنها بی احترامی کردم و قدر آنها را ندانستم، مرا ببخشند و راضی باشند. همسر، امیدوارم که زینب وار زندگی کنی و فرزندانم را آنطور که شایسته است و اسلام و قرآن دستور می‌دهد تربیت کنی که انشا... باعث سرفرازی پدر و مادر خود باشند.